

شکاف در همبستگی ایران را پاره می‌کند

بیشتر آزادیخواهان ایران "آزادی" را برای سراسر ایران خواهان هستند. آنها از یکپارچگی-ی کشور ایران سخن می‌گویند. برخی دیگر کوشش خود را برای آزادی در یک بخش از ایران به کار می‌برند. آنها هم دشمن یکپارچگی ایران نیستند ولی چون در آن بخش سازمانی دارند، یا می‌توانند سازمانی داشته باشند، آنها از آن پاره‌ی ایران گفتگو می‌کنند.

شمار اندکی هم از راه کینه توزی خواهان درهم شکستن هویت ایرانی هستند. آرمان این کسان رسیدن به آزادی نیست بلکه جدا ساختن بخشی از ایران برای حکمرانی است. البته کارکرد ولایت فقیه، که انسان را به بردگی در برابر الله محکوم می‌کند، بی هویت ساختن انسان است.

به هر روی شهروندان ایران با یکدیگر پیوند فرهنگی دارند. حتا آنها با مرزهای سیاسی از یکدیگر جدا ناپذیر هستند. بر این اساس شهروندان تاجیکستان، افغانستان و ایران، بدون آلودگی‌های مذهبی، از راه آگاهی و فرهنگی با یکدیگر پیوند دارند و برای یکدیگر خودی نه بیگانه هستند.

به ژرفی می‌توان دید که فرهنگ ایران آمیخته-ای از بینش مردم خراسان، کردستان، مازندران و ... است. یعنی از این دیدگاه، کرانه‌های خراسان، کردستان، بلوچستان یا مازندران با گستره-ی مرزهای ایران هماتی دارند. ساختار پیکر ایران از پیوستگی-ی این پاره-ها پُن گذاری شده است. هیچ یک از پاره-های این پیکر بر دیگری برتری ندارد ولی هر کدام به هستی-ی دیگری نیازمند است.

همان گونه که آسایش و پیشرفت فرزندان یک خانواده به پُن نهاد و همبستگی-ی آنها پیوند دارد. مردمان بخش‌های گوناگون ایران هم، که فرزندان ایران هستند، تنها در همبستگی توانا و روینده خواهند بود.

در دوران باستان، که روند کشورداری در ایران شاهنشاهی بوده است، سامان یکپارچگی-ی ایران از هموند بودن فرمانروایان، نه از فرمانروایی یک شاه، ساختار داشته است. این است که نیرومندترین شاه، شاهنشاه، فرمانروایان دیگر را به همیاری یا به فرمان خود پیوند می‌داده است.

مردمان گوناگون و رنگارنگ، در سراسر ایران، شهروندان ایران نامیده می‌شوند. این شهروندان در همبودی و هموندی به یکدیگر پیوستگی دارند. بدون آن که بخشی سرکوب شده یا بخشی فرمانروای بخش دیگری باشد.

داستان‌های شاهنامه نشان می‌هند، که به هنگام جنگ، شهنشاه ایران از پادشاهان سراسر ایران در خواست کمک می‌داشته است تا بتواند بر دشمن پیروز شود. سپاهیان هر مردمی با فرمانده و آرایش سپاه خود، حتا با نشان‌ها و درفش خود، دشمن را از سرزمین ایران دور می‌رانند.

نکته‌ی دیگری که می‌توان از شاهنامه آموخت این است: اگر کسانی، ایرانی یا بیگانه، به سرکشی، گستاخ می‌شدند آنها تنها با یک فرمانده درگیر نبوده-اند بلکه فرمانروایان بخش‌های دیگر هم به جنگ آنها می‌شتافتند. این گونه سرکشان به آرامش نمی‌رسیدند مگر این که سراسر ایران را یکپارچه در زیر فرمان می‌گرفتند. زیرا هر بخشی از ایران، مرزهای کشور را، گستره-ی فرمانروایی خود می‌شمرده است.

ایران کهن، از برآیند چنین همبستگی، توانمند و پابرجا بوده است. از بُندادهای شاهنامه می‌توان برداشت کرد: از دست دادن هر بخشی از این سرزمین، از دست دادن پاره-ای از پیکر ایران به شمار می‌آید. نیز آزاد ساختن هر بخش از این سر زمین هم آزاد کردن پاره-ای از پیکر ایران از چنگال دشمن است.

پیوستگی، در اندیشه‌ی مردمان ایران، کشور ایران را یکپارچه می‌آراید و مرزهای آنرا استوار می‌سازد. شکاف حنا خراش در اندیشه‌ی این مردمان دریدگی و پارگی را در این سرزمین ایجاد می‌کند. با سخنی کوتاه می‌توان گفت: هم اکنون، که کشور ایران یکپارچه در دست عربزدگان است، در این سرزمین شکاف‌های بسیار ژرفی میان مردمان ایران ایجاد می‌شود.

اگر مردمان ایران، خود را به یکدیگر بیوسته بدانند، در پیوستگی با همبستگی بخش‌های ایران را یکی پس از دیگری آزاد خواهند کرد. یکپارچگی-ی کشور در پیوند آرمان مردمان ایران، برای آفریدن آزادی، جوش می‌خورد. افروختن آتش کینه، در میان مردمان، بخش‌های پیوسته-ی ایران را از یکدیگر دور می‌سازد.

شوربختی این است که ما پاره پاره شدن ایران را در کردار حکومت اسلامی نمی‌بینیم. این حکومت، که به نگرشی ایران‌ستیز ایمان دارد، بر اندیشه‌ی مردم حاکم شده است. حکومت اسلامی، بر مردمان ایران پاره پاره و جدا جدا ستم می‌راند، با تیغ کینه‌توزی رشته‌ی همبستگی-ی مردم را می‌برد.

کارکرد اسلام، مردمان را یکپارچه، مسلمان و عید الله ساختن است نه یکپارچه ایرانی شدن. در احکام اسلام میهن‌پروری، آزادگی، مهرورزی، هرآرمانی به جز بردگی-ی الله، شرک و محارب با الله شمرده می‌شود. واگذاری و پیشکش کردن سرزمین ایران، به عربها، برنامه‌ی والیان اسلام و وعده-ی محمد به مردم عربستان است. حکومت اسلامی میهن‌پروران را بیگانه می‌داند نه عربزدگان را. زیرا مردم عربستان اُمت اسلام و برگزیده-ی الله و ایرانیان نفرین شده-ی او هستند. این است که حکومت اسلامی با مردمان ایران در ستیز است نه با دشمنان این کشور.

ترس حکومت اسلامی از پیوستن و سازمان یافتن آزادیخواهان ایران است. خواست‌ها و آرمان‌های مردمان پراکنده در پراکندگی توان رویدن ندارند و مردمان پراکنده را می‌توان به آسانی، جدا جدا، سرکوب کرد و آرزوهای آنها را، پاره پاره، سوزانید.

خواسته و آرمان یک سازمان را نمی‌تواند به زندان انداخت یا به دار آویخت. یک سازمان، که آرمانش از اندیشه‌ی مردم برخاسته باشد، تا زمانی که آن آرمان در مردم زنده باشد آن سازمان هم زنده خواهد بود. آرمان مردمی در زیر فشار از هم می‌پاشد ولی دوباره در سیمای تازه-ای پا می‌گیرد. تخم آرمان‌های مردم در ترس و خشم نمی‌میرد و در اندک زمینه-ای به رویدن می‌گراید و تنومند می‌شود.

کمتر می‌تواند امید داشت که چنین سازمانی، برای آزاد ساختن بخشی از سرزمین، در میان شهروندان پراکنده پا بگیرد. زیرا این مردم در ستم کشیدن و رنج بردن همبسته هستند نه در پیکار با ستمکار. ایمان به اسلام، آنها را از خویشتن بیگانه ساخته و چشمانشان را بسته است. آنها نمی‌دانند که خود را، از دست چه دشمن و از دست چه ستمکاری، رها سازند. چون دل‌سخت‌ترین ستمکار ایمان خود آنها ست که به آن می‌بالند و فرزندان خود را هم به آن ویروس آلوده می‌سازند.

در دیدگاه بیشتر آنها ستمکاران و ستمکشان به یک رنگ جلوه گر هستند و از یک چشمه می‌نوشند. در چنین نگرشی پدیده-ی آزادی مفهومی گنگ و ناشناخته می‌ماند. از این روی انگیزه-ای که این مردم را، برای رهایی، سازمان دهد کمتر امکان پذیر است. آنها رنج خود را از برآیند گناهان خود، یعنی شکستن احکام شریعت، می‌پندارند. این است که آنها بیشتر و بیشتر به دام شیادان و ستمکاران پناه می‌برند.

درست است که بینش مردم بلوچستان یا مردم کردستان هم به عقیده‌ی اسلامی آلوده شده است ولی آنها در پیوندی، افزون بر میهن‌پروری، با خویشتن همبستگی دارند. زیرا آنها در کرد بودن یا بلوچ بودن به هم بستگی پیدا می‌کنند و

می‌توانند به دور این گرانیگاه، جدا از عقیده-ی اسلامی، با یکدیگر هم‌زبان بشوند.

آرمان آزادی در اندیشه-ی کسانی که هم زنجیرند بهتر سازمان می‌یابد. این است که حکومت اسلامی از آزادیخواهانی، که آرمان آنها در سازمانی نگاشته بشود، بیشتر می‌ترسد. زیرا آزادیخواهان کُرد یا بلوچ یا آذری آزادیخواهان ایرانی هستند و این شراره می‌تواند خرمن حکومت را به آتش بکشد.

از این روی حکومت اسلامی، پیش از آنکه ایران پاره پاره شود، مردمان ایران را از یکدیگر جدا می‌سازد. این حکومت هر دهانی را، که برای آزادی‌خواهی باز شود، با خشونت می‌بندد و هر پیکری که برای آزادی افراشته شود با خشم سرنگون می‌کند. با این وجود، باز هم، خشم و خشونت حکومت در برابر ایرانیانی، که برای رسیدن به آزادی هم پیمان بشوند، خیلی بیشتر است.

حکومت اسلامی، بنا به گفته-ی خودش، "شورشیان کُرد" یا "شورشیان بلوچ" یا "شورشیان آذری" را کشتار می‌کند. بدیهی است که این بی‌دادگری، به ویژه این انسان ستیزی، برای آزادیخواهان ایران دلخراش است. از این روی آنها زبان به دادخواهی یا همدردی با ستمدیدگان باز می‌کنند ولی هیچگاه به یاری و پشتیبانی آنها گام نمی‌گذارند.

اگر کشتار کُردها یا بلوچ‌ها برای برخی از فارس‌ها چندان دردناک نیست پس، در ناخودآگاه آنها، مردمان کُرد و بلوچ هم چندان هموند و همبود آنها به شمار نمی‌آیند.

برای نمونه: اگر سازمانی آزادیخواه در تهران پا بگیرد، بی‌گمان زادگاه هموندان این سازمان به یک بخش از ایران بستگی نخواهد داشت. آزادیخواهان سراسر ایران، آرمان‌ساز فرهنگی و دادخواهی، در این پدیده هستند. به راستی شهروندان ایران، با هر ویژگی‌هایی که دارند، خود را همبود، هم‌آرمان و هم‌سرنوشت یکدیگر می‌دانند. مردمان ایران با رشته‌های فرهنگی به هم پیوند دارند نه با ویژگی‌های خویشاوندی و مرزهای خانگی.

ولی اگر در کرمانشاه، درفشی برای آزادی خواهی، برآفرشته شود، آزادیخواهان، این مرز و بوم، سازمانی را برای آزادی بنیان گذارند، امیدی نیست روشنفکرانی، که در تهران فریاد آزادی می‌زنند، درفش خود را به پشتیبانی از این سازمان بلند کنند.

زیرا حکومت‌های ستمکار، همیشه از پایگاه تهران، رشته‌های همبستگی مردمان ایران را گسسته‌اند. نه تنها از این پایگاه مردمان کُرد و بلوچ و کرمانی را خوار شمرده‌اند بلکه این کسان، که بر پدیده‌های فرهنگی هم حاکم شده‌اند، بن‌نهادهای فرهنگ ایران را، که در میان مردمان سراسر ایران پراکنده بوده است، با خود پرستی و نادانی لگدمال کرده‌اند.

فرهنگ ایران تنها در کتاب‌های بیگانگان نوشته نشده است که کسانی، به نادرستی و کژپنداری، به فارسی برگردانند و با خودخواهی آنها را بر همه-ی مردمان ایران فرود آورند. فرهنگ ایران در گویش‌های نیمه جان مردمان پراکنده است و شیره-ی آن در بن‌داده‌های مردمان ایران روان است نه در دانش‌دان شماری، از خود بیگانه، که در تهران حکمران بر فرهنگ ایران شده‌اند.

ستمی که از سست‌پنداری-ی روشنفکران حاکم، در وزارت‌خانه‌های ایران، بر فرهنگ مردمان ایران وارد شده است دردآور، دلخراش و جبران ناپذیر است.

با همه‌ی این نامردمی، که بر فرهنگ مردم ایران فرود آمده است، مردمان ایران هنوز با بردباری یکپارچه به یکدیگر پیوند دارند. مردمان ایران پیوسته زور، دروغ و ستم را، که از پایتخت بر آنها وارد شده است، بر خود هموار ساخته‌اند. زیرا آنها خود را شهروند ایران و تهران را پایتخت خود می‌دانسته‌اند.

حکومت اسلامی، در این دوران ننگبار، برای سرکوب، آزادی در گوشه و کنار ایران، سربازانی را به کار می‌کشد که در بخش‌های دیگر ایران زاپیده شده‌اند یا بیگانه‌هایی هستند که شناسنامه‌ی ایرانی دارند. یعنی حکومت اسلامی تخم کینه را در دل همه‌ی مردمان ایران می‌کارد. از این ستمکاری آتشی از خشم در درون این مردمان می‌روید. این خشم در دلها شکافی ایجاد خواهد کرد که حتا در پیوستگی-ی ایران مردمان را از هم دور می‌کند.

حکومت ستمکار ایران با فلسطینی‌ها، که در هیچ زمانی با ایرانی دوستی نداشته‌اند، همدردی و همیاری دارد و دسترنج مردم ایران را برای آنها و بر ضد مردم ایران خرج می‌کند. ولی مردم بلازده-ی بم یا مردم روستاهای ایران، که همیشه بلازده هستند، از داشتن سوخت برای گرم کردن کاشانه-ی خود بی‌بهره‌اند.

آیا جای شرمساری نیست که خانه‌های حزب الله با پول ایرانیان بازسازی بشوند ولی دانش آموزان دبستان‌های بلوچستان بایستی در سرما روی زمین چمپاته بزنند؟

این بدبختی از آن است که فلسطینی‌ها با یهودیان جهاد می‌کنند، آنها به کردار در راه و خواسته-ی حکومت اسلامی گام می‌گذارند. ولی گُرد و بلوچ و آذری با آخوندها، که دشمنان ایران هستند، پیکار می‌کنند. ایرانی بودن آنها با فرهنگ و خاک ایران بستگی دارد نه با شریعت رسول الله.

آنها که ایران را برای ایرانی می‌خواهند باید به یاری-ی مردمان ایرانی بشتابند. اگر روشنفکرانی پیوند خود را با ایرانی بودن خود ندانند، از مهر و همبستگی-ی شهروندان ایران گرم نشوند، چگونه می‌توان امیدوار بود که از این پاره-های زخم‌دیده پیکر ایران یکپارچه تندرست بماند.

به راستی روشنفکرانی وجود دارند، که ایرانی نامیده می‌شوند، دلشان پیوسته برای یک فلسطین آزاد و یکپارچه می‌تپد. ولی دل آنها، با همان تپش بیگانه پرستی، خواهان پاره پاره شدن کشور ایران است. آیا جای شرمساری نیست؟ که ایرانی با دشمنان میهن خود مهربانی و با پرورش دهندگان خود دشمنی داشته باشد.

شاید نمی‌توان کسانی را، که به امید حکمرانی، خنجر کینه-ی خود را در سینه-ی ایران فرو می‌کنند، به سرزمین مهرورزان، یعنی به ایران زمین، پای‌بند کرد؛ ولی می‌توان پیوند کسانی را، که به این سرزمین مهرمی‌ورزند، پرورانید و از گسستن این رشته پیش‌گیری کرد.

شریعت اسلام با ایمان مسلمانان پایدار است. امت مسلمان، که در سراسر جهان پراکنده هستند، با ایمان به الله و رسول الله به هم بسته شده‌اند و به حکم شریعت رانده می‌شوند. یعنی یک مسلمان از راه ایمان خود با عابدین الله، در هر کجا که باشند، دوست و با اندیشه-ی انسانی، در خاندان خود، دشمن است (احکام اسلام، الاهی هستند، انسانی نیستند). یک مسلمان اجازه ندارد که فرهنگ خود را بپروراند و میهن خود را دوست بدارد. او از احکامی پیروی می‌کند که از سوی الله بر او امر شده است.

ولی یک ایرانی به فرهنگ و سرزمین ایران پیوند دارد. اگر او مسلمان شده است باز هم اسلام را در فرهنگ خود می‌آمیزد تا از زشتی و خشم احکام آن کاسته شود. بدین سان که ایرانی از عشق به ایران به دروغ پرداخته و بر عرفان ایرانی پوشش اسلامی پوشانده است. به راستی این کردار زیان بخش و دروغ بوده است. ولی کردار عاشق،

همیشه خردمندانه نیست، سزاوار سرزنش هم نمی‌باشد. شکست این نیک اندیشان در برابر اسلام بار سنگینی است، که بر دوش ایرانیان گذارده شده است، که پای خرد آنها را شکسته و ایرانیان را سزاوار سرزنش ساخته است.

باستان شناسان از سنگ نوشته‌ای که از داریوش بزرگ برجای مانده است، چنین خوانده‌اند:

<< ای اورمز، این سرزمین را از دشمن، از خشکسالی و از "دروغ" نگهدار باش. >>

بیشتر کسان از واژه‌ی "دروغ" برداشت نادرستی دارند. از این پدیده مفهوم "دروغ" = درج = درز = شکاف و بریدن را برداشت نمی‌کنند. استاد منوچهر جمالی در پیوند زیر مفهوم پدیده‌ی "دروغ" را روشن کرده است.

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=12081>

اگر اندکی به نیایش داریوش اندیشه کنیم به این برآیند خواهیم رسید که داریوش از سخن ناراست ترسی نداشته است. او از دروغ، پاره شدن، دورج و درز پیدا کردن در این سرزمین می‌ترسیده است. پیوند دادن، بخش‌های این سرزمین، نیاز به نیرو و رنج بسیار داشته داشته است. در شاهنشاهی بایستی پادشاهانی در فرمانروایی هم پیمان بشوند.

پادشاه = پاد + شه = نگهدار شهر، نه تنها در برابر دشمن است بلکه او نگهدار کشور برای آسایش همگان، نگهدار کشتزارها و انبارهای خشکبار، نگهدار دادگری و همزیستی در شهرها است. پادشاه نگهدار شهر = کشور = گستره‌ی فرمانروایی نه حکمران بر مردمانی محکوم است.

آنچه که امروز بر ایران می‌گذرد پدیده‌ی "دروغ" است که این سرزمین را در اندیشه‌ی مردمان پاره پاره می‌سازد. از شوربختی این گونه پارگی و بریدگی زمانی به چشم می‌خورد که مردمان از هم گسسته بر یکدیگر کینه‌توز شده باشند. در آتش کینه، سرزمین ویران می‌گردد، خشک و تر با هم خواهند سوخت، بدون آن که راه بازگشت داشته باشند.

مردو آناهید

MarduAnahid@yahoo.de

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان:

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>